

بررسی نظریات  
جامعه‌شناسی غرب  
و تاثیر آنها بر  
جامعه‌شناسی در ایران

در گفتگو با دکتر ابوالحسن تنهایی



دانشگاه انقلاب: با تشکر از حضرت عالی، غرض اصلی ما در این گفتگو این است که از وضعیت علوم اجتماعی در جامعه خودمان یک ارزیابی مناسبی به دست آوریم و به دنبال آن نوعی رهنمود و توصیه برای تقویت بیشتر این علوم پیدا بکنیم. با عنایت به اینکه بیشتر تفکرات و نظریه‌هایی که در علوم اجتماعی و بخصوص در جامعه‌شناسی ما مطرح شده از ناحیه ممالک غربی آمده و نیز برای اینکه در این بحث روال منطقی را رعایت بکنیم، از شما می‌خواهیم که در باب علوم اجتماعی و خصوصاً جامعه‌شناسی و گرایش‌های غالب در غرب و ترتیب تاریخی آنها صحبت بفرمائید. همچنین از شما می‌خواهیم نظریه‌ها و گرایش‌های عمده در جامعه‌شناسی را مورد بحث قرار دهید و در نهایت، ضمن بیان مشکلاتی که این نظریه‌ها با آنها مواجه هستند، ارزیابی خود را از وضعیت موجود مطرح بفرمائید.

● ما در جریان تبیین علم جامعه‌شناسی و مبانی آن... می‌توانیم از هر جایی استفاده بکنیم، ولی اینها را بر اساس معیار اصلی خودمان در حقیقت پالایش و ویرایش بکنیم، این بدین معنی نیست که ما از آنها کمک بگیریم که اندیشه‌هایمان را بسازیم. از آنها می‌توانیم کمک بگیریم که زبان علمی و بین‌المللی مان یکی شود.

دکتر تنهایی: از شما و همکارانتان، که قدم‌های مثبتی در این راه برداشته‌اید و به موضوع علوم اجتماعی و خصوصاً جامعه‌شناسی بهای بیشتری داده‌اید، تشکر می‌کنم. واقعاً لازم است که علوم اجتماعی بخصوص شاخه نظری جامعه‌شناسی مورد توجه بیشتر قرار گیرد. و اما راجع به سؤالی که مطرح کردید عرض می‌کنم. کجای بحث

مکاتب، نظریات و گرایشهای غالب در غرب معمولاً توسط اندیشمندان و ناقدین غربی هرکدام به طریقی متفاوت تقسیم‌بندی شده و جمع کردن تمام این گرایشها و این تقسیم‌بندیها در این جلسه مختصر نمی‌گنجد ولی به هر صورت من بر اساس روالی که خودم تربیت شده‌ام صحبت می‌کنم و سعی می‌کنم با استفاده از تقسیم‌بندی که در این روال صورت گرفته، کلیاتی را در مورد نظریه‌های مطرح در جامعه‌شناسی بیان بکنم و همچنین راجع به اینکه این نظریه‌ها خودشان چه مشکلاتی داشته‌اند و به ایران که آمده‌اند چه مشکلاتی را پیش آورده‌اند و چه کاری می‌توان کرد، مطالبی را مطرح بکنم.

از دیدگاه این مکتب که آن را مکتب تفسیری می‌نامم به طور کلی دوگرایش عمده و مسلط در علوم اجتماعی وجود دارد. ما می‌توانیم این علوم را به شاخه‌هایی مثل جامعه‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی جامعه‌شناختی و انسان‌شناسی تقسیم کنیم. همه اینها تحت عنوان کلی علوم اجتماعی قرار می‌گیرند. به هر حال دو گرایش مهم و مسلط مکتبی در علوم اجتماعی و با تقسیمات فوق شناخته شده که عبارتند از: عوامل گرایان و تفسیرگرایان.

در آغاز بدینست به نحو مختصر توضیح کوتاهی راجع به عوامل‌گرایی و تفسیر‌گرایی عرض بکنم تا موضوع بحث مشخص بشود. به طور کلی منظور از عوامل همین متغیرها یا فاکتورهایی است که معمولاً در رابطه‌های متقابلی مورد مطالعه جامعه‌شناسان قرار می‌گیرند. مثلاً فرض کنیم می‌خواهیم پدیده فقر یا اعتیاد را مورد

بررسی قرار بدهیم. در اینجا دو یا چند متغیر هست که محور بررسی قرار می‌گیرد.

معمول این است که جامعه‌شناسان و به طور کلی همه کسانی که در زمینه علوم انسانی یا علوم اجتماعی کار می‌کنند هرکدام یکی از این عناصر را به عنوان شاخصه متغیر، شاخصه اصلی در متغیر مستقل یا متغیر وابسته در نظر می‌گیرند و تحقیق می‌کنند که آیا رابطه‌ای بین این عناصر موجود است یا خیر. البته این ویژگی مربوط به نوع طرح همبستگی است ولی در انواع دیگر نیز ارتباط میان عوامل، محور اصلی کار را تشکیل می‌دهد. به عبارتی در توضیح و تبیین پدیدارهای جامعه‌شناسی متوسل می‌شوند به یک یا چند تا از عواملی که ممکن است خارجی و یا داخلی باشند: عوامل خارجی مثل اقتصاد، کارکرد سیستمهای اجتماعی و عوامل داخلی مثل گرایشهای غریزی یا چیزهای دیگر.

معمولاً فرمول بندی خیلی ساده‌ای که در مکتب رفتارگرایی<sup>(۱)</sup> به کار رفته بنیای کار عوامل‌گراها را تشکیل می‌دهد و در جامعه‌شناسی هم به ویژه از نوع اثبات‌گرای آن همین دست از روابط بنا قرار می‌گیرند، یعنی یک رشته‌انگیزه و عوامل تحت شرایط بخصوصی بر ارگانسیم تاثیر می‌گذارند و پاسخ از قبل تعیین شده را باعث می‌شود. ضمن اینکه در تحقیقها و یا در تاریخ می‌توانیم نشان بدهیم که همیشه پاسخ از قبل تعیین شده و در پویسهای اجتماعی موجود نبوده‌اند. ولی علاوه بر این بحثی مطرح می‌شود از دیدگاه مخالفین بویژه تفسیرگراها که یک عنصر یا یک عامل یا یک پروسه مهم را در اینجا از دست

است: در روان‌شناسی فرد انسان مورد عنایت است و در جامعه‌شناسی گروه، طبقه، قشر، نژاد یا قوم یا سطوح دیگری از ساخت اجتماعی مورد نظر است. این همان چیزی است که بلومر تحت عنوان طرز تلقی یا تفسیر انسان از واقعیت و موقعیت از آن بحث می‌کند و معتقد است که مورد غفلت واقع شده است. بنابراین اگر برخی روی این مسأله انگشت بگذارند و بگویند این موضع تفسیر گراهام است که باید به دنیای ذهنی فرد توجه کرد، برداشتی مطلقاً نابجاست. بنابراین، نکته‌ای که باید

● **مهمترین و مسلط‌ترین گرایش جامعه‌شناسی در غرب** 'فونکسیونالیزم' است و در روان‌شناسی نیز 'رفتارگرایی' است. پس شاید مشکلات این دو تئوری، به شکلی در متفکرین ما هم ریشه دوآینده باشد.

روی آن تاکید شود تا هم توضیح مسأله باشد و هم شبهه‌هایی را که از همان آغاز ممکن است به وجود آمده باشد برطرف کند همین مسأله است. برخی انتقاد می‌کنند که خوب، پس انسان مختار است و هرکاری که دلش بخواهد می‌تواند بکند و هیچ شرایط اجتماعی در زندگی او تاثیر ندارد، پس حیات اجتماعی قانونمند نیست! خیر، منظور این نیست، منظور این است که عوامل و شرایط و متغیرها در زندگی انسان البته نقش دارند و تاثیر می‌گذارند تنها تاثیر اینها تاثیر یک جانبه یا بقولی

داده‌ایم و آن این است که تمام انگیزه‌ها و عوامل و متغیرها به حیطه زندگی اجتماعی انسان می‌آید و این انگیزه‌ها در حیات اجتماعی انسان معنا می‌شوند و بعد انسان بر اساس این معنایی که پیدا می‌کند یا طرز تلقی و تفسیری که نسبت به موقعیت به دست می‌آورد دیگر اینجا حتماً واکنش نمی‌کند ممکن است واکنش بکند و در شرایطی هم ممکن است کنش بکند. که عمدتاً اعتقاد بر این است که یک سیستم باصطلاح نمادی کنش می‌کند حتی اگر بزه را انتخاب بکنند. پس بزه هم در اینجا بازکنش است، بنابراین فرد مسئول است. اینجا دیگر انسان مسئول خودش است چون طرز تلقی اش اگرچه در شرایط محیطی ساخته شده ولی با کمک خودش و انتخاب خودش. بنابراین در آن فرمول معروف (SOR)<sup>(۲)</sup> انگیزه، ارگانیسم و پاسخ (و یا SCR)<sup>(۳)</sup> به نظر می‌آید که از یک نکته خیلی مهم غفلت شده باشد این نکته را استاد بلومر این‌گونه توضیح می‌دهد که مشکل اساسی جامعه‌شناسان در این است که از یک نکته مهم غفلت می‌کنند و آن این است که انسان وقتی که کنش می‌کند یا عمل می‌کند در یک جریان تفسیر کردن قرار می‌گیرد. البته منظور انسان فردی نیست. باید متذکر شوم که واحد مطالعات اجتماعی و جامعه‌شناسی گروه است و اگر راجع به انسان بحث می‌کنیم نباید متبادر به ذهن بشود که مطالعه فردی مورد نظر است مثل بعضی از انتقادهایی که شده و نادرست است مثلاً گفته می‌شود "وبر" یا "بلومر" کار جامعه‌شناسی را به فرد کاهش داده‌اند. این سخن به هیچ وجه درست نیست. در این مکتب انسان و طرز تلقی انسان از شرایط اجتماعی و موقعیت وی مورد توجه

بررسی و تفسیر و نقد و تحلیل و ارزیابی و...

تعیین بخش<sup>(۴)</sup> نیست، تعیین کننده نیست.

پروفسور فروم در این مورد حرف خوبی می‌زند. فروم از روانکاوهای اجتماعی معاصر است، کسی است که می‌توانیم بگوییم مکتب روانکاوی اجتماعی را در دنیا بواقع او پایه‌گذاری کرد البته در ایران در مورد معرفی این مکتب کاری عمده‌ای صورت نگرفته، جمله‌ای که او می‌گوید و من خیلی راحت می‌توانم در تفسیر بحث‌هایم از آن استفاده کنم این است: انسان درگیر شرایط هست منتها شرطی شرایط نیست. بحث این است. به این معنا نقطه‌ای که تفسیرگراها را از عوامل‌گراها جدا می‌کند همین جاست.

مبنای این جدایی برمی‌گردد به بحث‌هایی که در قرن نوزدهم مشاهده می‌کنیم وقتی که علوم به طور کلی از یکدیگر جدا شدند یک تبعیت کورکورانه‌ای متاسفانه در علوم انسانی حاصل شد. می‌دانید که وقتی رنسانس شروع شد و بعد از رنسانس بحث انقلاب صنعتی پیش آمد، قبل از آن البته نهضت پروتستانتیسم و اصلاحگرایی مذهبی شرایط رشد شتاب تاریخی قضیه را فراهم نموده بود، همه اینها ریشه‌های رشد یک نظام جدید را به نام نظام بورژوازی و سرمایه‌داری فراهم آورد. بعد ضرورتاً انقلاب صنعتی پیش آمد و نیازهایی در میان آمد که انسان را متوجه مسائل فنی و تکنولوژیک می‌کرد. طبیعی است که اگر بخواهیم از فرمول آگ برن استفاده بکنیم می‌توانیم بگوییم که همیشه آهنگ رشد فرهنگ مادی بر فرهنگ غیرمادی پیشی دارد و همیشه بطور نسبی یک "پس‌ماندگی"<sup>(۵)</sup> موجود است. طبیعی است که این نیازهایی که جامعه و تاریخ اروپا در آن زمان

داشت نیاز به دانستن مسائل فنی و تکنولوژیک بود. به این معنا علمی هم که سریعتر از فلسفه جدا شدند برای پاسخگویی به همین نیازها بود. طبیعی بود که علوم انسانی دیرتر جدا شوند این دیرتر جدا شدن شاید بدتعبیر بشود که خوب شاید آنها صلابت علمی بیشتری داشتند که زودتر جدا شدند. ولی این نیاز تاریخ بود چیزی غیر از این نبود. چیزی که می‌توان آن را تحت عنوان ضرورت یا جدل تاریخ به حساب آورد و نه چیزی غیر این. بنابراین علمی را می‌بینیم که از فلسفه جدا شدند و برای مطالعه پدیده‌های مورد مطالعه‌شان روشی را انتخاب کردند ولی در علوم انسانی که با کمی تأخیر به وجود آمد سعی شد همان راه علوم طبیعی در پیش گرفته شود کاری که کنت و دورکیم انجام دادند. خوب انجام این جریان عمدتاً عبارت بود از نوعی این همانی روش شناختی میان علوم انسانی و علوم غیرانسانی.

طبیعتاً می‌توان گفت که این دیدگاه مبتنی است بر همان تصور این همانی ارگانیسیمیک و دیدگاه سیستمیک. در این دیدگاه جامعه همانند بدن تلقی می‌شود و یا تاریخ مثل زمین و لذا این تصویر نیز حاکم است که قوانین فیزیکی بمراتب بر واقعیت‌های اجتماعی حاکمیت دارد. این دیدگاه نهایتاً در فلسفه سیاسی به محافظه‌کاری و در جامعه‌شناسی به آنچه من اسم آن را "تصورات کارکردگرایی ایستانگر" گذاشته‌ام و یا کارکردگرایی انسجام‌گرا، منتهی می‌شود.

این دسته باور دارند که چون نظام طبیعت درست عمل می‌کند و عمل کردن درست جامعه بر طبق نظام طبیعت نشان‌دهنده درستی راه است.

بنابراین اگر جامعه دقیقاً همان راه را طی بکند مشکلی برایش پیش نمی‌آید. بحثی که "جامعه‌شناسی بی‌بندوبار"<sup>(۶)</sup> اسپنسر و داروینسم اجتماعی او در جامعه‌شناسی مطرح کرد از همین‌گونه اندیشه‌هاست. دیدگاه عواملی‌گرایی که از قرن نوزدهم با شروع جدایی علوم از فلسفه پا گرفت برچند پایه نادرست استوار است که از آن میان یکی قائل شدن به این همانی علوم طبیعی و علوم انسانی یا به قول ماکس وبر علوم فرهنگی است.

### دانشگاه انقلاب: از نظر روش

#### شناسی؟

دکتر تنهایی: بله از نظر روش‌شناسی، و اما از نظر تبیین سیستمی جامعه، قائل شدن به این همانی قوانین طبیعت و قوانین اجتماعی باز مبنای نادرست این دیدگاه است. ناگزیر می‌بینیم که دیدگاه کارکردگرایی معمولاً به ثبات، پایداری و هماهنگی اعتقاد دارند. چرا؟ چون اعتقاد دارند که جامعه طبیعی هر قدر منظمتر، موزونتر و هماهنگتر باشد، سالم‌تر است. روسو یک قرن قبل از بنیان‌گذاران این نهضت می‌گفت انقلاب مثل یک سکه است، بیماری قلبی است، باید از آن جلوگیری کرد. هر قدر جامعه منظمتر و موزونتر عمل بکند جامعه درست‌تر است. این دیدگاه دیدگاهی است که به "کارکردگرایی انسجامی"<sup>(۷)</sup> موسوم است و من به جهاتی آن را "کارکردگرایی ایستاگرایانه"<sup>(۸)</sup> نیز می‌خوانم.

در برابر این دیدگاه طبیعی است که جریان تفسیر انسان از موقعیت فراموش می‌شود و بنابراین

● اساساً چیزی که حوزه فرانکفورت را می‌سازد از طرفی تفکرات و مبانی فرویدیسیم است و از طرفی مبانی مارکسیسم، و از طرف دیگر تفکرات ایدئالیسم آلمانی است به اضافه مفهوم روش‌شناسی جدل و دیالکتیک

این اشکال به دنبال آن دو اشکال قبل بر این دیدگاه وارد می‌شود. به هر صورت، چیزی که مشکلاتی در جامعه‌شناسی به وجود آورد این بود که وقتی در جامعه‌شناسی و در علوم اجتماعی علم را تعریف کردند علم را از این دیدگاه تعریف کردند یعنی از دیدگاه علمی که به تبع آن علوم طبیعی پیشرفت کرده بود، از همین آغاز تعریف علم یک تعریف کلی و در عین حال یک جانبه شد. مثل اینکه بگوییم انسان چیست و خصوصیات انسان کلی را بگوییم که چه هست. این یک تعریف است که می‌تواند شامل تمام انسانها باشد، در هر نژادی، در هر دوره‌ای. ولی یک وقت هست که در تعریف انسان تنها به مشخصات گروهی از انسانها اشاره می‌کنیم مثلاً به خصوصیات انسان سیستانی و یا انسان بلوچی. این است تعریفی که در قرن نوزدهم از علم داده شد بخصوص در حوزه "پوزیتیویسم کنتی"<sup>(۹)</sup> به بعد. تعریفی از علم که تنها با باورهای یک مکتب روش‌شناختی می‌توانست کاملاً منطبق باشد، براین اساس هر چیزی به معنای علوم طبیعی باید تجربه‌پذیر باشد.

درست در همین ایام یا کمی دیرتر، اواخر قرن



چینی، توضیح بدهم و حتی پیش از او. به هر حال این توضیح مختصری بود راجع به ریشه‌های تاریخی این دو دیدگاه در جامعه‌شناسی.

دانشگاه انقلاب: لازم است در اینجا به یک مطلب اشاره کنیم و آن اینکه در برابر هر پدیده و هر معلولی تنها دو موضع می‌توانیم اتخاذ کنیم یا اینکه معتقد باشیم آن پدیده واجد علتی است و یا آنکه آن را به صدفه و تصادف و گزاف حواله دهیم و به عبارت دیگر آن را بدون علت و یا بدون علت خاص قلمداد نماییم. در اینجا شق ثالثی وجود ندارد.

دکتر تنهایی: در اینکه جامعه‌شناسی تفسیری ادعای علمی بودن می‌کند بحثی نیست و می‌دانیم که هدف علم کشف قانونمندی است. منتها باید

نوزدهم و اوایل قرن بیستم است که به طور رسمی موضع مخالف این مکتب توسط "وبر" اعلام می‌شود. یعنی همین‌طور که ما بحث پوزیتیویسم کنت را آن طرف داریم بحث تفهمی "وبر" را هم این طرف داریم که به اعتقاد او موضوع جامعه‌شناسی موضوعی است که می‌فهمد و بر اساس همین فهم عمل می‌کند نه اینکه فقط عمل می‌کند. بنابراین، جامعه‌شناس هم قبل از اینکه توضیح بدهد باید بفهمد و سپس توضیح بدهد. بدون فهمیدن نمی‌تواند توضیح بدهد. اینجاست که دایره جدیدی باز می‌شود و به طور مشخص مکتب تفسیری به عنوان "جامعه‌شناسی تفهمی"<sup>(۱)</sup> وبر آغاز می‌شود. البته ریشه‌های تاریخی هر دو در قدیم هست. ریشه‌های تاریخی کار پوزیتیویسم را من می‌توانم در آثار ارسطو نشان بدهم و ریشه‌های کارهای تفسیری را می‌توانم در کنفوسیوس، حکیم

و من هم فکر نمی‌کنم که چیزی در جهان لایتغیر به این معنا پیدا بشود. بگذریم از بحثهایی که ما در ذات واجب‌الوجود داریم. وقتی که ما در الهیات و در کلام و در فلسفه مفاهیمی را مطالعه می‌کنیم که برمی‌گردد به ذات وجود اقدس الهی یک بحث پیش‌رو داریم ولی وقتی که راجع به افاضه کلام حضرت خداوندی بحث می‌شود اینجا دیگر بحث بحث تغییرات است بحث تحولات است بحث حرکت است. بنابراین علم در جامعه‌شناسی تفسیری معطوف می‌شود به شناخت روابطی که میان اجزای یک سیستم وجود دارد که این اجزا برخی مقدم و برخی مؤخرند. اجازه بدهید از این کلمات به جای کلمه علت و معلول استفاده بکنم. همان‌طور که می‌دانید در فلسفه از هیوم به این طرف سؤاله علت و معلول مورد بحث بوده است. پس در جامعه‌شناسی هم اجازه بدهید به جای اینکه از عوامل و از متغیرهای مستقل و وابسته صحبت بکنیم از تقدم و تأخر صحبت بکنیم از مقدمه و نتیجه صحبت بکنیم.

ما به مقدماتی می‌توانیم معتقد باشیم که این مقدمات شرایط بخصوصی را می‌تواند حمل بکند و ناگزیر به نتایجی هم که قابل پیش‌بینی هست برسد منتها باز باید تصور بکنیم که پیش‌بینی کردن امور در علوم متفاوت است. شما وقتی که در زیست‌شناسی کار می‌کنید موضوع مورد مطالعه شما امور حیاتی است. گیاهان، انسان، تک‌سلولها و مانند اینها. در زمین‌شناسی شما با زمین سروکار دارید ولی در جامعه چه چیز مورد مطالعه است؟ انسان یا جامعه انسانی که نوسانشان قطعاً در فواصل بسیار کوتاه‌تری دیده می‌شود بدیهی است

بینیم که دید ما نسبت به قانون چیست، نسبت به علم چیست، نسبت به واقعیت چیست. وقتی که می‌گوییم کار علم کشف قانونمندی است قانونمندی مثلاً، حیات اجتماعی و یا حیات زیستی، بینیم منظور چه هست. در حقیقت چه کار می‌خواهیم بکنیم؟ می‌خواهیم بینیم که اجزای یک سیستم چه نوع روابط متقابل با یکدیگر دارند؟ اگر این است، ما هیچ اختلافی نداریم ولی اگر فکر بکنیم که این اجزاء تحت یک روابط جزئی و لایتغیری زندگی می‌کنند، البته این تصور در علم، امروزه دیگر جایز نیست. من البته نمی‌خواهم گوشزد بکنم مسائلی را که در فیزیک امروز مطرح هست. یک شاخه از فیزیک بحث از علیت را جدی تلقی می‌کند، خودتان می‌دانید شاخه دیگر بحث عدم قطعیت را مطرح می‌کند، هر دو هم شاخه علمی فیزیک هستند. حالا وقتی که "هایزنبرگ" یا کسان دیگری بحث عدم قطعیت را مطرح می‌کنند یعنی بحث تکرار و یا عادت هیوم را و با آن مسائل علی را به طور قطع زیر سؤال می‌برند، آیا می‌توان گفت که اینها علمی فکر نمی‌کنند یا اینکه اینها به ذهن‌گرایی افتاده‌اند؟ تعبیر ما امروزه از واقعیت هم عوض شده، از ماده و تعریف ماده. ما دیگر به تعاریف قرن نوزدهم و یا اوایل قرن بیستم کمتر اعتماد داریم. پس باید نظریات ما نسبت به واقعیت و علم به واقعیت مورد تجدیدنظر قرار دهیم. معنایی که اینها نسبت به روابط و اجزای طبیعی پیدا می‌کنند الان دارد متفاوت می‌شود. اگر ما تعریف علم را عبارت از این بدانیم که فقط و فقط کارش این است که روابط نامتغیر را بررسی بکند، نه قطعاً این نیست



پیش‌بینی‌های آن هم به زمان کوتاه‌تری می‌تواند معطوف بشود. اینکه در علوم انسانی پیش‌بینی‌های ما کوتاه‌تر است و به راه‌های بلندتری نمی‌تواند برسد برمی‌گردد به ذات مطالعات ما در ماهیت موضوع مورد مطالعه. طبیعی است در جامعه‌شناسی نمی‌توان پیش‌بینی بلندمدت کرد ولی در حقیقت ما می‌توانیم به روابط میان اجزا و پایداری آنها برسیم. اجازه بدهید از کنفوسیوس برایتان نقل بکنم. گفتم شاید یکی از بنیانگذاران مکتب تفسیری کنفوسیوس باشد. البته نمی‌خواهم به طور اخص بگویم که هرچه ایشان گفته در قالب تفسیرگرایی مطرح می‌شود. سؤال خیلی خوبی از او می‌کنند راجع به بقای دولت و اینکه بقای دولت برچند شرط استوار است. پاسخ کنفوسیوس به‌طور اجمال در سه شرط خلاصه می‌شود: شرط غذا، شرط تسلیحات، شرط اعتماد، سپس از او پرسیده می‌شود اگر از میان شرایط ناگزیر از حذف یکی از شرایط باشیم آن یک کدام است؟ ایشان اول شرط غذا بعد شرط تسلیحات را نام می‌برد، نهایت چیزی که برای بقای دولت فرض می‌کند اعتماد مردم است به دولت.

بسلور حرف خوبی می‌زد. می‌گفت شما می‌خواهید اسم آن را بگذارید فرهنگ می‌خواهید بگذارید ساخت طبقاتی می‌خواهید بگذارید ساخت اقتصادی همه اینها را وقتی تحلیل بکنید به قول وبر به عناصر قابل فهم می‌رسید، به روابط متقابل اجتماعی انسان که مبتنی بر طرز تلقیها و تأویل و تفسیرهای آنها از همدیگر و از موقعیتی که در آن درگیر هستند می‌رسید. بنابراین ما نمی‌خواهیم بگویم که واقعیت ساختی وجود

ندارد و یا ساخت قانونمندی موجود نیست.

دانشگاه انقلاب: استاد پس بنابراین شما به خوبی پیش‌بینی در علوم اجتماعی را می‌پذیرید. دکتر تنهایی: قطعاً.

دانشگاه انقلاب: خوب چگونه می‌پذیرید؟ به نحو احتمالی یا به نحو ضروری و حتمی؟

دکتر تنهایی: اولین کلمه‌ای که در این زمینه مطرح شد حرف ماکس وبر بود که می‌گوید: پیش‌بینی‌های جامعه‌شناختی "محتمل‌اند"<sup>(۱۱)</sup>. متها من فقط متذکر یک جمله بشوم و آن اینکه گمان نمی‌کنم که در علوم طبیعی آنجا هم پیش‌بینی قطعی باشد. امروزه دیگر مطالعات فیزیکی، مطالعات تجربی به معنای دقیق کلمه نیستند مثلاً الآن در آزمایشگاه ذره‌ای نمی‌توانند به ذات فوتون پی ببرند، از تجلیات فوتون است که به نتیجه می‌رسند. این‌طور نیست که به دنیای ذره‌ها دست پیدا کرده باشند. یعنی همان کاری که فلسفه می‌کند یعنی استنتاج، فیزیک هم دارد استنتاج می‌کند. این یک نکته و یک نکته دیگر هم که ممکن است دیگر به آن برنگردم این است که من اعتراضم را از بحث‌های قرن نوزدهم در یک جمله خلاصه می‌کنم و آن اینکه ما اعتقاد داریم که طبق نظر وبر علوم بشری به دو دسته تقسیم می‌شوند علوم طبیعی و علوم فرهنگی یا انسانی. به هیچ نحو نمی‌توانیم بپذیریم که علوم انسانی در برابر علوم تجربی بشکلی قرار بگیرند که امروزه متداول است. متأسفانه این تعبیر در کتب و توسط بعضی از همکارانم هم به کار برده می‌شود که مثلاً یک

دسته از معارف علوم تجربی هستند و بقیه علوم انسانی است. این به چه معناست؟ یعنی ما تجربه نمی‌کنیم؟ یعنی علوم انسانی مبتنی بر تجربه نیست؟ در اینجا است که باید پرسیم کدام یک از معرفت‌های بشری است که مبتنی بر تجربه نباشد؟ این نشان دهنده برخی از بحرانهایی است که در قرن نوزدهم بر تفکرات اجتماعی سایه انداخته بود و متأسفانه هنوز پاک نشده است. یکی از مشکلاتی که در غرب هست و به پیرامون کشیده شده همین است. برای رفع این مشکل باید تعریف‌هایمان را از اصطلاحها، مجدد آوارسی کنیم: تعریف علم، واقعیت و تجربه و ...

#### دانشگاه انقلاب: استاد یک

تقسیم‌بندی در مورد روش تجربی گفته‌اند، یک تلقی از روش تجربی این است که ما تجربه را به عنوان گردآورنده و جمع‌کننده لحاظ کنیم، یک تلقی دیگری نیز از تجربه می‌توان داشت و آن اینکه تجربه را به عنوان داور میان تئوریه‌ها و طرح‌ها بپذیریم. اگر تلقی دوم را از تجربه داشته باشیم یعنی اینکه تجربه داور نظریه‌هاست و داوری می‌کند که کدامیک از فهمها و نظریه‌های ما درست است و کدامیک غلط؟ نه اینکه بگوییم تجربه به مثابه یک ابزاری است که ما بیابیم نظریه‌ها را با آن شکار کنیم. اگر این تفکیک را بپذیریم آن وقت با قبول تجربه به معنای دوم، دیگر فرقی میان

فونکسیونالیسم و مکتب تفسیری نخواهد بود چون هر دوی آنها از این نظر به تجربه در مقام داوری اعتقاد دارند. منتها کسی می‌گوید که ما باید در مقام شکار نظریه‌ها از تجربه‌های خصوصی و از فهمهای افراد نیز باید استفاده بکنیم. نظر حضرت عالی در این مورد چیست؟

دکتر تنهایی: اگر تجربه را به معنای داوری اندیشه‌ها در نظر بگیریم، داوری باید محک داشته باشد تجربه هم باید به اصلی، به عنوان معیار و محک، رجوع بکند. مسلماً خواهند گفت اصل واقع، اصل مطابقت با واقع.

دانشگاه انقلاب: نه خیر، آن اصل کشف فاسازگاری است، اگر این فاسازگاری در برخورد میان تئوری و واقعیت کشف شود در آن صورت تئوری مردود اعلام می‌شود و گرنه به طور موقت پذیرفته می‌شود.

دکتر تنهایی: بگوئید عدم تطابق، بنابراین ما می‌گوییم پله می‌شود که تجربه در یک معنی یکی باشد منتها وقتی که بخواهید واقعاً تعمق بکنید می‌بینید باز سؤاله یکی نیست. پوزیتیویسم به شکل ابتدایی آن ناگزیر است که به این سؤاله پردازد که مطابقت با واقع باید بر مبنای قوانینی باشد که در علوم طبیعی جاری است ولی مسائلی که در نیمه دوم قرن بیستم حاصل شده تعریف ما و تصور ما از واقعیات را عوض کرد. مثلاً امروزه تصور ما نسبت به ماده و روح، تصور اول قرن بیستم نیست. حالا بحث بر سر این است که ما وقتی که می‌گوییم

مطابقت با واقع، کدام واقع؟ کدام چیز را به عنوان محک و معیار واقع می‌خواهید انتخاب بکنید؟ ممکن است که ما از روشهای معمول در جامعه‌شناسی به طور اخص استفاده بکنیم، مثل پرسشنامه و از این طریق به واقعیتی برسیم ولی این واقعیتی است که می‌توانیم اسم آن را سطحی از واقعیت بگذاریم، لایه‌ای از سطوح واقعیت که اگر روش دیگری به کار ببریم به لایه دیگری می‌رسیم که لایه اول را نقض می‌کند. بسیاری از تحقیقات را ما داشتیم البته سند رسمی نمی‌توانم بدهم - چون حضور ذهن ندارم - ولی تحقیقاتی راجع به رضایت از شغل در دهه شصت، اوایل دهه شصت تا اوایل دهه هفتاد صورت گرفته است. خوب مشکلات ساده بود: سود پایین آمده بود. تحقیق شد که مشکلات کارکردها چیست که سود را پایین آورده. رسیدند به اینکه پایین آمدن سود می‌تواند نتیجه عدم رضایت از شغل باشد. اول تکنیک پرسشنامه به کار رفت. نتیجه نشان داد که همه از شغلشان راضی هستند بعد با تکنیک دیگری کار کردند، البته آن پرسشنامه چون به طور تجربی آزموده شده بود اعتبار داشت و سطحی از واقعیت را هم مشخص کرد، منتها سطح دوم توسط مصاحبه‌گر که انجام شد، تمام مطالبی که در سطح اول مطرح شد نقض شد. این بار رضایت از شغل نتیجه تحقیق نبود زیرا اصلاً تصور افراد از نارضایتی چیز دیگری بود. واقعتهای مورد مطالعه تجربی علوم انسانی دارای چندین بعد هستند که اگر ما بخواهیم تجربه را به شکل ساده طبیعی‌اش به کار ببریم یکی از این ابعاد ممکن است مورد غفلت ما قرار بگیرد. به معنای کلی من با شما موافقم که

تجربه یکی است منتها باید حساسیت نشان داد. باید هشدارهای لازم را داشته باشیم. بلومر در نوشته‌هایش به شاگردانش توضیح می‌داد که چندین تکنیک را برای تحقیقات به کار ببرند. خود ایشان این کار را می‌کرد. خوب طبیعتاً همین کار را هم توصیه می‌کرد که از تکنیکهای متفاوت اگر استفاده کنید در هر کدام از تکنیکها به یکی از لایه‌های واقعیت خواهید رسید و در مجموع تازه ما تصویری را داریم که در این مرحله می‌گوییم که شناخت ما از واقعیتها نسبی است. بنابراین امکاناتی که الآن داریم به این معنا اگر این هشدارها و حساسیتها در حقیقت مورد توجه قرار بگیرد مخالفتی نیست. فقط با این تفاوت که تجربه از نظر ما به دنبال کشف قوانین است نه پی‌گیری مجدد عوامل از قبل تعیین شده.

**دانشگاه انقلاب: اگر اجازه**

**بفرمایید می‌خواستیم این سؤال را**

**مطرح کنیم که آیا طبقه‌بندی که**

**ارائه فرمودید یک طبقه‌بندی جامع**

**و مانع هست یا نه؟ مثلاً جایگاه مکتب**

**انتقادی در این طبقه‌بندی کجاست؟**

**دکتر تنهایی: منظورتان از مکتب انتقادی**

**مکتب فرانکفورت است یا چیز دیگر؟**

**دانشگاه انقلاب: مثلاً نظریه رایت**

**میلز مورد نظر ماست.**

**دکتر تنهایی: بله مکتب انتقادی به طور کلی**

**حاصل تحولات تلفیقی و ترکیبی میان چندین**

**مکتب است. از یک سو مقدمات تفهیمها را در**

**اختیار دارد و از سوی دیگر مقدمات عواملها را در**

**اختیار دارد. منتها آنچه به نحو مسلط بر آنها**

● پایه‌های تمام مکاتب علمی یک سلسله اصول موضوعه‌ای هستند که مقدمتاً بدیهی تلقی شده‌اند... مکتب جامعه‌شناسی اسلامی هم یک سلسله از این اصول را می‌پذیرد... تفاوت فقط در اینجاست که آن اصول و قضایا در مکتب کارکردی از برخی از صاحب‌نظران گرفته شده و در جامعه‌شناسی اسلامی، از قرآن و کلام و کردار معصومین (ع) گرفته می‌شود.

حکومت می‌کند و آنها را می‌سازد و به آنها قالب می‌دهد تفکرات تفسیری است به این علت که اساساً چیزی که حوزه فرانکفورت را می‌سازد از طرفی تفکرات و مبانی فرویدیسم است و از طرفی مبانی مارکسیسم، و از طرف دیگر تفکرات ایدئالیسم آلمانی است به اضافه مفهوم روش‌شناسی جدل و دیالکتیک. حالا حاصل اینها چه می‌شود؟ شما اگر بخواهید بیاید مقدمات را در نظر بگیرید می‌توانید بگویید هر یک از اینها به یک قسمتی وابسته می‌شود. حالا اینها چطور در داخل این دو مقوله می‌توانند قرار بگیرند؟ عناصر قاعدتاً از مکاتب متفاوتی گرفته شده‌اند ولی فرانکفورت چه می‌گوید؟ فرانکفورت می‌گوید که انسان در رابطه متقابل بین ذهن و عین درگیر است ولی اگر قرار باشد که چیزی مشخص کننده راه باشد آن بخش ذهن است. باز تفسیر انسان از

فرانکفورت  
و  
تفسیر  
انسان  
از  
فرانکفورت

واقعیت است. این حرف کلی است که در حوزه فرانکفورت زده می‌شود. ایراد اساسی که آنها به مارکس می‌گیرند همین است که او معمولاً عوامل اقتصادی و عوامل خارجی را عمدتاً مدنظر قرار داده است. در بحث فرویدیسم عوامل درونی و عوامل غریزی مورد تاکید‌اند، منتها خوب بخشی از مبحث مربوط به خود آگاهی و ناخود آگاهی است. ولی در عین حال وقتی که اینها را ترکیب می‌کنند در سیستم اجتماعی جامعه معاصر یا اجتماع نوین یا جامعه‌های جدید صنعتی انسان را به قول مارکوزه دیگر مشروط و مقید به شرایط تاریخی نمی‌دانند. مارکوزه حرف خوبی می‌زند می‌گوید: تاریخ شرکت بیمه نیست. این حرف ماست حرف نمایندگان تفسیرگراهاست. در اینکه تاریخ شرایطش تعیین کننده هست بحثی نیست منتها تعیین‌گری تاریخ به این معنا نیست که قطعاً و قاعدتاً چنین خواهد شد این مستلزم تلاش انسان هم هست که بخواهد چنین بشود. آن بحثی که نهایتاً در تفکرات معمولاً الهی و توحیدی دیده می‌شود که آنها هم بالاخره شاخه‌های تفسیری هستند به همین معنا راجع است. در مورد میلز هم همین حاصل ترکیبی از زمینه‌های عواملی مارکسی و زمینه‌های تفسیری وبری موجود است.

دانشگاه انقلاب: پس از بیان نوعی طبقه‌بندی خواهش می‌کنیم راجع به انواع نظریاتی که تحت عنوان تفسیرگرایی از آنها نام برد می‌شود و اختلافاتی که با هم دارند توضیح بفرمایید.

دکتر تنهایی: مکاتب تفسیری را ما عمدتاً

شامل چند مکتب مختلف می‌دانیم. مهمترین تقسیم‌بندی در داخل این مکتب بزرگتر، تقسیم‌بندی جامعه‌شناسی متعهد و جامعه‌شناسی غیرمتعهد است که اینها خودشان به رشته‌های مختلفی تقسیم‌بندی می‌شوند. نظیر این تقسیم‌بندی را می‌توان در مورد مکتب عواملیها هم به کار برد. یکی از مشکلاتی که ما با پوزیتیویستها داریم بررسی این مسأله است که آیا اساساً علم می‌تواند متعهد باشد یا نمی‌تواند؟ بنابراین بدنیست اول به این نکته توجه کنیم و به آن پردازیم. من اعتقاد دارم که جامعه‌شناسی و اساساً هر رشته‌ای از علوم بشری اعم از اینکه طبیعی باشد یا انسانی، با نوعی نیت عملی به وجود آمده است. در اولین جلد «تاریخ اندیشه جامعه‌شناسی» که توسط دانشگاه رفرنسجان چاپ شد در مقدمات آن کتاب توضیح داده‌ام که نیت عملی مبنایی است برای ظهور و رشد علم؛ یعنی علم محض به طور تفتنی به وجود نیامده است.

در حقیقت مردم در جوامع ابتدایی با مشکلاتی گونه‌گون ولی واقعی روبرو بودند؛ مشکلی که می‌شود گفت که تمام تمدن بشر در گروی حل آن بود. البته ممکن است که علوم در طول مسیر تکاملیشان به مسائلی که به آنها نیاز مبرم نبود هم توجه کرده باشند، و لذا من علم را مثل انسان به علم از خود بیگانه و علم درست تقسیم‌بندی می‌کنم. علم درست را علمی می‌دانم که متعهد به آرمانهای بشری و معتقد به اهداف بشری باشد نه اینکه آرمانگرا و قائل به ناکجا آبادها باشد. به آن معنی منظورم نیست. همین باعث می‌شود که بین پوزیتیویستها و تجربه‌گراها و تفسیرگرایان متعهد

تعاوت قائل بشویم. علت اختلافان در اینجا فلسفی است یعنی چون اعتقاد آنها بر این است که بین موضوعات طبیعی و موضوعات اجتماعی این همانی موجود است پس قاعداً همان‌طور که جهان طبیعی درست عمل می‌کند و با آن نمی‌توان کاری کرد با محیط اجتماعی هم نمی‌توان کارکرد الا اینکه توضیح داده شود و رشد آن مشخص شود در صورتی که تشکل جوامع - برخلاف طبیعت - به دست خود انسان بود.

ما اگر معتقد به خدا باشیم می‌گوییم خدا طبیعت را آفرید یا اگر معتقد نباشیم می‌گوییم تکامل طبیعت را آفرید یا حاصل کرد و... ولی به هیچ رو نمی‌توانیم بگوییم که اجتماعات را خدا آفرید. نه، تشکل اجتماع را خداوند فراهم نکرده است تاریخ را خداوند به انسان نمی‌دهد ماییم که جامعه را می‌سازیم و لذا در مقابل انحرافات و مشکلاتش متعهدیم. پس به این معنا جامعه‌شناسی می‌تواند متعهد و یا غیر متعهد باشد. البته من فکر نمی‌کنم این توضیحات کافی باشد ولی برای اینکه مطلب طرح شده باشد بیان می‌کنم.

بنابراین در تفسیرگراها ما دو سنخ تئوری داریم: تئوریهایی که متعهد هستند و تئوریهایی که غیر متعهد هستند. نمونه غیر متعهدش پدیدارشناسی است که آنچه ما در پدیدارشناسی از آن استفاده می‌کنیم نکات خوب آن نمونه است باز اینجا باید استفاده بکنیم از نکاتی که بیشتر در معارف خود ما هست در قرآن آمده است:

"بشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه"  
حضرت علی (ع) می‌فرماید:  
"خذ العلم و لوعن المشرکین و لوعن المنافقین"

ما  
بشر  
عبادی  
الذین  
یستمعون  
القول  
فیتبعون  
احسنه

مهم این است که ما بتوانیم از هر قسمتی نکات خوب را بگیریم. مجموعه مکتب تفسیری مجموعه محاسنی است که ما دیدیم از تمام مکتبهای داخلی این مجموعه گرفته شده. بنابراین در مکتب تفسیری پدیدارشناسی ما قاعدتاً از بازنگری و از تهی سازی و موارد دیگر بحث می کنیم و بهره می گیریم ولی مسلماً از مشکلاتش یعنی توجه نکردن به پویایی تاریخ و توجه نکردن به مسائل اجتماعی پرهیز می کنیم. می توان گفت جامعه شناسی ویر نوعی جامعه شناسی متعهد است که تعهدش عنوان نشده. اگر از اصطلاحات خودمان بخواهیم استفاده بکنیم می توان گفت جامعه شناسی ویر بیشتر به رعایت نمودن امر تقیه نزدیک بود تا به آشکارا سخن گفتن.

به این معنا ویر به عنوان یک شهروند، خودش را موظف می داند در مسائل شرکت بکند ولی نه به عنوان یک دانشمند. ولی در واقع حتی به عنوان یک دانشمند جامعه شناسی متعهد در سراسر بحثهای او دیده می شود مثلاً وقتی که او راجع به آینده جوامع صحبت می کند نگران است، وقتی در باره قفل آهنین صحبت می کند از آینده سرمایه داری نگران است، این نشان دهنده نگرانی ویر نسبت به تاریخ و آینده و سرنوشت بشر است. حساسیتی که ایشان راجع به جریان "انسان شنیدن"<sup>(۱۲)</sup> جامعه دارد منجر به همین قضایا می شود. هشدارها و حساسیتهایی که نسبت به بوروکراسی و دیوان سالاری نشان می دهد، نگرانی وی را نسبت به سرنوشت و تاریخ انسان نشان می دهد. بنابراین نوعی نگرش انسان گرایانه در متن، از ویر نهفته است که اینها گرایشات به سوی جامعه شناسی متعهد

را  
در  
نظر  
میرساند  
که  
در  
این  
مکتب  
تفسیری  
مکتب  
تفسیری  
مکتب  
تفسیری

را نشان می دهد. حال اینکه چرا خیلی رسمی مطرح نکرده بحث دیگری است، این زبان جامعه شناسی است. بنابراین من جامعه شناسی ویر را هم به عنوان جامعه شناسی متعهد منظور می کنم، منتها به شرط اینکه ما ویر را بفهمیم نه فقط گوش بدیم و نقل بکنیم.

من به تفسیر باطنی در همه قسمتها اعتقاد دارم و معتقدم که در پشت حرفهای بنده و جناب عالی، دنیایی از مفاهیمی است که گاه به زبان نمی آید چون اساساً ما مشکل زبان شناسی داریم، گاهی اوقات مشکلات تاریخی داریم. و اما مثلاً شاخه "روش شناسی قومی"<sup>(۱۳)</sup> یا بحثی که گارینکل مطرح می کند داخل پدیدارشناسی قرار می گیرد که برخی این اعتقاد را دارند که اصلاً مکتب نظری نیست بلکه بیشتر مکتب روش شناختی است می توان گفت این مطلب در باره این مکتب درست است خیلی ها هم حساسیت نشان می دهند.

بحثهای مهمتری که ما در بحثهای تفسیری داریم یکی مکتب "رفتارگرایی اجتماعی"<sup>(۱۴)</sup> جورج هربرت مید است و یکی مکتب کنش متقابل گرایان<sup>(۱۵)</sup> خصوصاً شاخه بلومر است که باز همین گرایشهای پنهانی در کار ویر در کار مید و بلومر نیز دیده می شود یعنی چون بحث از انقلاب، مبارزات و تعینهای تاریخی، منتها در شیوه خاص تضادگرایانه<sup>(۱۶)</sup> مطرح نشده است، نمی توان گفت اینها متعهد نیستند. توجهها و حساسیتهایی که نشان داده می شود این مهم است، من یک گوشه ای از آن را در همان گفته هایم در کتاب "درآمدی بر مکاتب..." آورده ام که

مهمترین اعتراض بلومر به عنوان یک جامعه‌شناس و یک شهروند جامعه‌شناس یا یک جامعه‌شناس شهروند امریکایی نسبت به همین ساخت‌گرایی حاکم در جامعه آمریکاست چیزی که او مورد نقد قرار می‌دهد، تحکم ساخت اجتماعی و نظام اجتماعی جامعه آنهاست و به طور کلی هر جامعه دیگری مثل انسان درگیر با ساخت مقید از دید عوامل گرائی، در حقیقت به این می‌ماند که ما دست‌وپای انسان را ببندیم و با نقشها و وظایفی، او را در داخل سیستم قرار دهیم. در نظام بلومری می‌خواهیم این را نشان بدهیم که انسان موجود مقید و دست و پابسته‌ای نیست که در داخل سیستم قرار بگیرد. انسان می‌تواند خودش را فراتر از این سیستم قرار بدهد، در برابر این سیستم قرار دهد، راجع به این سیستم فکر بکند، بحث بکند، بفهمد و بعد کنش متناسب با این سیستم را نشان بدهد. شما با فلسفه آشنا هستید کاری که رواقیون در برابر سیستم یونانی می‌کردند این بود، یعنی خودشان را در عین حال که در بند بودند، آزاد تلقی می‌کردند این آزادی موقعیت ذهنی است البته نمی‌خواهم بگویم اینجا دقیقاً بحث بحث ذهنی است. ولی همین موقعیت ذهنی مقدمه‌ای لازم برای تغییرات بیرونی است. بیرون کشیدن انسان از موقعیت و در برابر ساخت قرار گرفتن و مفاهیم ساخت را دیدن، مفاهیم جامعه را دیدن، مفاهیم را به درون بردن و در درون تفسیر کردن و بر اساس این کنش کردن، مهمترین قضایا از قضایای سه‌گانه معروف بلومر است. منتها این را من قبلاً هم عرض کردم و مجدداً تذکر می‌دهم که موضوع مورد مطالعه بستگی به نوع دارد. در اینجا منظور از انسان انسان

اجتماعی است انسان گروهی، انسان موجود در قشر و انسان موجود در طبقه است. بنابراین چیزی که ما در مکتب تفسیری بلومر اساساً می‌بینیم در حقیقت نوعی رویارویی انسان با سیستمها و ساختهای متبلور است، این مسأله‌ای اساسی است یعنی آن ساخت متبلور است که مورد نفی و اکراه مکتب تفسیری است و این در حقیقت اعتقاد به قدرت انسان و به مسئولیت انسان در برابر تاریخ است و نشانه‌ی یک گرایش بسیار زیبا و انتقادی از گرایشهای انسان‌گرایانه است که آن را در مکتب بلومر می‌توان دید این امر می‌تواند انسان را به عنوان جوهر و محرکه تاریخ و به اعتقاد ما به عنوان خلیفه خدا در روی زمین نشان بدهد. ولی نمونه‌های صریحتر جامعه‌شناسی مستعهد تفسیری را ما می‌توانیم در حوزه‌هایی ببینیم که بتدریج دارند جا پیدا می‌کنند. برای مثال فرض کنید که دیدگاه فرانکفورت خیلی نتوانست قضیه را دنبال کند به خاطر برخی از اعتقاداتی که در خود نظام حوزه وجود داشت می‌بایستی آن اعتقادات شکسته می‌شد و محیطهای تازه‌تری با آن گرایشات روان‌شناختی و روان‌کاوی باز می‌شد. من فکر می‌کنم چهره‌اریک فروم که به عنوان یک نیروی مستقل و یک اندیشمند مستقل رشد کرد، گرچه بر اساس کار حوزه عمل کرد ولی بتدریج جدا شده و می‌توان گفت که یکی از سیستمهای بسیار قوی و مقتدر روان‌کاوی اجتماعی در دل علوم اجتماعی ایجاد کرد. گاهی اوقات ممکن است این تصور پیدا شود که اریک فروم اساساً روان‌شناس است. که برخی هم چنین ادعا کرده‌اند. اما کمی مطالعه نشان می‌دهد فروم، روان‌شناسی است که بهتر با نگرش

جامعه‌شناختی و مردم‌شناختی به مسائل نگاه کرده است.

امروزه در بسیاری از متون مردم‌شناسی بخصوص در بحثهای حوزه فرهنگ و شخصیت، نظریات فروم را مثلاً در مقابل والاس و یا در دنباله کارهای آنتونی والاس نشان می‌دهد و این نشان‌دهنده این است که مردم‌شناسان امریکایی و اروپایی تا اندازه‌ای توانسته‌اند به این واقعیت توجه بکنند که مدل‌های فرومی، در حقیقت مدل‌های تبیین و توضیح درست روندی است که منش اجتماعی، منش ملی و منش طبقاتی را می‌تواند توضیح بدهد و در عین حال شکلهای سالم را از ناسالم جدا بکند. شکل دیگری که خیلی ناکام ماند و من هم بسیار به آن علاقه‌مند هستم دیدگاه سی‌رایت میلز است. دیدگاه او دیدگاه تفسیری است اگرچه از عناصر دیدگاه عواملیون استفاده کرده است ولی آن چیزی که میلز را نگران و ناراحت می‌کند ذهن مفلوج طبقه متوسط است. او برای رها شدن از باصطلاح این مفلوج شدن یا مفلوج ماندن توجه کافی به این می‌کند که باید ذهنیت انتقادی رشد بکند، این دقیقاً همان مکانیزم تفسیری است که در هر جایی به شکلی جلوه می‌کند. در هوسرل می‌بینیم انسان خودش را در مقابل پدیده قرار می‌دهد و خود را از پدیده جدا می‌کند و در برابر می‌خواهد پدیده را از نو ببیند و از نو تعریف بکند. در حقیقت این دیدگاه دیدگاه انتقادی می‌شود که انسان از داخل این حوزه متقید ساختی تحمیل شده بیرون بیاید و بعد از بیرون دو مرتبه یک نگاه بکند و واریسی بکند به عنوان یک امری که قابل بررسی است نه یک امری که بر او حاکم است، اینها

نشان‌دهنده عناصر و شاخصهای مهم دیدگاه تفسیری در این نمونه‌هاست و بعلاوه من معتقدم که دیدگاه جدلی به شیوه‌ای که می‌توان گفت با انقلاب یا کارهای اساسی گوروپیچ رسماً شروع شده می‌تواند راهگشا باشد، در اینکه ما بتوانیم رُشمان را در شناختهای جامعه‌شناسی وسیعتر بکنیم. اساساً دیدگاه و "رُشن"<sup>(۱۷)</sup> دیالتیک به تعریف شناخته شده است. گاهی اوقات برخی فکر می‌کنند دیدگاه تک‌اسلوبی هگلی و یا فیخته‌ای تنها نوع جدل است من در جامعه‌شناسی بیشتر آن را به عنوان جدل هگلی و جدل پرودنی معرفی می‌کنم با این تفاوت که در جناح هگلی فرایند تحول به سنتر می‌رسد که شکل چپ آن سوسیالیزم مارکس است و شکل راست که آن تأیید دولت پروس از ناحیه هگل است و به شکل پرودنی‌اش فرایند تغییرات و تحولات به سنتر نمی‌رسد بلکه جدال سطوح متقابل را تا آنجا می‌پسندد، که باقی بماند و نمونه تفکر سندیکالیزم یا باصطلاح آنارشیزم نمونه تطور سیاسی همین دیالتیک است منتها اینها هم می‌توانند الحادی باشند و هم می‌توانند نباشند چون باز تفکر تک‌اسلوبی می‌تواند الحادی و یا الهی باشد، مثلاً خود بحث هگل یک بحث غیرالحادی است. حالا اگر ما شبهه را اول کنار بزنیم و ببینیم که مفهوم دیالتیک چیست و از دیالکتیک چه توقعی داریم آن وقت می‌توانیم به راههای جدیدتری در دیالکتیک راه پیدا بکنیم. مهمترین کاری که گوروپیچ کرد معرفی کردن دیالتیک چنداسلوبی بود. این راه‌ها می‌دانید که در خود کارهای مارکس می‌توانیم دو اسلوب پیدا بکنیم و در



## دارید؟

**دکتر تنهایی:** اغلب جامعه‌شناسانی که در ایران کار می‌کنند به مرحل‌ها یا در آمریکا رشد کرده‌اند یا در اروپا. این بدان معنا نیست که جامعه‌شناسان ما که رشد یافته در یکی از این کشورها هستند شرطی آن شرایط شده باشند، یعنی از اول ما گفتیم که انسان شرطی شرایط نیست، منتها نحوه تعلیم گرفتن ما، نحوه برخورد با مکاتب، یک مقداری تعیین‌کننده بقیه راه ما هست. مهمترین و مسلط‌ترین گرایش جامعه‌شناسی در غرب فونکسیونالیسم است و در روانشناسی نیز رفتارگرایی است. پس شاید مشکلات این دو تئوری، بشکلی در متفکرین ما هم ریشه دوانیده باشد. یک مشکل در جامعه‌شناسی غرب این است که گاه به مسائل بسیار جزئی و خردی می‌پردازند، گاه به مسائل خیلی کلی و مترع از جامعه. مشکل دیگر، در ادامه بحث پوزیتیویسمی که در غرب به وجود آمد و نهایتش به شکل سیستم‌گرایی پارسونز دیده می‌شود، نوعی گریز از فلسفه در جامعه‌شناسی دیده می‌شود. در کار گورویچ متأسفانه بسیار زیاد دیده می‌شود که خود این باعث نوعی بحران شد گریز از فلسفه بی‌تردید به بحران و به گریز از تئورها منجر شد یعنی کار جامعه‌شناسی بیشتر کار کاربردی شد. بیشتر جامعه‌شناسی تبدیل به نوعی جامعه نگارش شد. به جای "Sociology" ما بیشتر "Sociography" داریم. راس خیلی زود این مسأله را در نیمه قرن بیستم مطرح کرد. که بتدریج تئورهای جامعه‌شناسی دارد جایش را با مهارت‌های آماری عوض می‌کند. ما به قول بلومر کارمان این می‌شود که بیایم چند تا

کارهای مارکوزه هم می‌توانیم دو اسلوب پیدا بکنیم و در کارهای فروم من چند اسلوب توانست‌ام تشخیص بدهم اگرچه به صراحت از آن اسلوبها یاد نشده است.

به نظر من اولین دیالکتیسم در جامعه‌شناسی تفسیری، وبر است من رُش و بر را بیشتر رُش دیالکتیکی می‌دانم و نه رُش صرفاً تفهیمی ساده. مثلاً فرض کنید وقتی که ما به دیدگاه وبر نسبت به روح سرمایه‌داری و پروتستانیزم توجه بکنیم می‌بینیم که نوع دیالکتیک تکمیلی<sup>(۱۸)</sup> یا دیالکتیک اکمالی متقابل مورد بحث است، بدین معنی که در واقع نه می‌توان گفت ذهن عین را به وجود می‌آورد و نه می‌توان گفت عین ذهن را به وجود می‌آورد. نه سرمایه‌داری پروتستانیزم را حاصل کرد و نه پروتستانیزم سرمایه‌داری را به وجود آورد، مجموعه فرآیند متقابل اینها بود که تاریخ معاصر اروپا و انسان جدید را ساخت. این تفکر تفکر جدلی تکمیلی یا دیالکتیک تکمیلی است که اولین قدم را در این راه به طور کامل و بساز زیبا و درست ماکس وبر برداشت بعد نمونه‌های دیگری چون کارهای هربرت مید را می‌بینیم. مید در تئوری "خود"<sup>(۱۹)</sup> و فروم در بسطی که به آن داد و همچنین در گرایشهای بلومر و در کارهایش این را می‌توانیم ببینیم. به هر ترتیب، این یک نگاه بسیار کوتاه و گذرایی بود به نکات متفاوتی که در این گرایشها دیده می‌شود که خوب فکر می‌کنم تا همین اندازه توضیح کافی باشد.

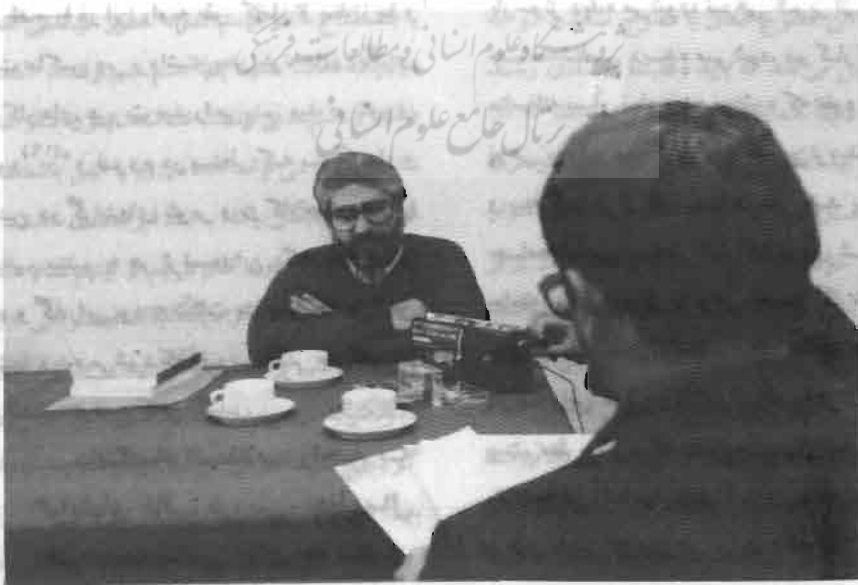
**دانشگاه انقلاب:** راجع به

**گرایشهای غالب در، سی، چهل سال**

**اخیر جامعه‌شناسی ایران چه نظری**

شاخص را پیدا بکنیم بعد ببینیم که کدامیک از آنها به شکل متغیرهای متفاوت روی همدیگر اثر می‌گذارند و یا به نوعی از ارتباط یا عدم ارتباط بین آنها برسیم و بعد به شکل جداول مشخص و به شکل ترسیمهای آماری قانع شویم. ولی این باعث می‌شود که ما ندانیم که این دقیقاً در کدامیک از مدلها عمل می‌کند و کدامیک از مدلها می‌تواند ترسیم درست تری از واقعیت جامعه را به ما نشان بدهد. اخیراً که کتاب کوزر هم ترجمه شده در مقدمه این کتاب بحث خیلی زیبایی دارد؛ دانشجویی می‌آید خدمت ایشان و می‌پرسد که بحث خنثی‌گری در بحث روش‌شناسی و بر چه معنایی می‌دهد حاصل کلام الان در خاطر من نیست اما به هر حال کوزر به این نتیجه می‌رسد که ظاهراً حتی دانشجویان دوره دکترای آنجا هنوز مفاهیم نظری جامعه‌شناسی برایشان جا نیفتاده است. این مشکل متأسفانه به مملکت ما هم کشیده شده یعنی

بی‌توجهی به نظریه‌های جامعه‌شناسی یک مقداری برمی‌گردد به همان بی‌توجهی نسبت به مبانی فلسفی علم. شما در فلسفه اگر دقت بکنید (از بحثهای جدی یکی همین است) که علوم مبنای فلسفی دارند، مثلاً فرض بکنید که کارگردگرای بی‌شکل جدیدش که بسیار هم تجربه‌گرا شده است مبنای فلسفی دارد تصور ارگانیسمیک به دنیای موزون و هماهنگ، مبنای فلسفی دارد. از این که نمی‌شود فرار کرد. فرار کردن از این در حقیقت پوشاندن یک حقیقت است به قول سارتر انسان ناگزیر از انتخاب است به این دلیل که ناگزیر از تفلسف است و تفلسف است که انسان را به انتخاب می‌کشاند. ما می‌توانیم بگوییم که فلسفه‌ای نداریم، می‌توانیم بگوییم که مبانی این فلسفه را تا چه اندازه می‌توانیم محکم بزنیم و تا چه اندازه می‌توانیم بگوییم که آن را کنترل می‌کنیم؛ ولی این مشکل در جامعه ما و در جامعه آمریکا به این معنا منعکس شده است.



بنابراین جامعه‌شناسی بتدریج تبدیل می‌شود یا شده است به مباحثی که صرفاً کمی هستند. اما این چه مشکلی را ایجاد می‌کند! این مشکل را ایجاد می‌کند که این مسأله خاص چطور می‌تواند با بقیه ابعاد جامعه توضیح داده بشود. نوعی نگاه تک بعدی به جامعه است. مثلاً فرض بکنید دانشجویی که می‌خواهد رابطه بین فقر و هوش را بررسی کند یا مثلاً رابطه فقر و گرایش به اعتیاد یا گرایش به جرم را می‌خواهد بررسی بکند، هرکاری که به لحاظ کمی بکند یا این رابطه را ثابت می‌کند و یا نفی می‌کند. ولی اگر نتواند این را در یک مدل جامعه‌شناختی تئوریک قرار بدهد نمی‌تواند آن را تبیین بکند. می‌تواند ترسیم بکند ولی نمی‌تواند تبیین بکند. وقتی که تبیین نکند در حقیقت متوجه نیست که چه ابعاد دیگری از جامعه ممکن است در این فرآیند مؤثر باشد و ریشه‌ها در کجاست؟ و فرآیند رو به کجا دارد؟ بتدریج نگاه جامعه‌شناسی ماکروچکر و کوچکر و به قول امروزیها تخصصی‌تر می‌شود. بتدریج دیگر فضایی که جمعیت‌شناسهای ما مورد مطالعه قرار می‌دهند با واقعتهای اجتماعی رابطه واقعی ندارد و یا مثلاً اقتصاددانهای ما راجع به الگوهای توسعه بحث می‌کنند، در همین زمینه جمعیت‌شناسی ما بحث می‌کند، که چطور می‌تواند مسائل جمعیتی را نسبت به مسائل توسعه هماهنگ بکند ولی از این نکته غفلت می‌شود که خوب حالا این امر توسعه اقتصادی یا توسعه تکنولوژیک با توجه به این مسأله جمعیتی در یک فضای فرهنگی دارد اتفاق می‌افتد و همه انسانها دارای فهم و بصیرت و کنش و واکنش نمادی هستند و این عناصر را ما چطور

می‌خواهیم در این قضیه دخالت بدهیم؟ قاعدتاً مداخله نمی‌شود چون تخصصی عمل می‌کنند. اقتصاددان فقط به مسأله اقتصادی‌اش توجه می‌کند جمعیت‌شناس هم به مسأله جمعیت‌شناسی آن توجه می‌کند. این مجموعه اجتماعی بتدریج از بین می‌رود. جامعه دارای یک کلیتی است همانطور که می‌گوییم طبقه یک کلی واقعی است، قشر هم یک کلی واقعی است، جامعه هم یک کلی واقعی است کارهای تک بعدی نمودن در حقیقت آن کلیت جامعه را از بین می‌برد. بنابراین مفهومی که ما از واقعیت جامعه پیدا می‌کنیم یک مفهوم مخدوش است یک مفهوم واقعی کامل از جامعه نیست. این مسأله در جامعه غرب بوده در جامعه خودمان هم هست و آن را من به عنوان یک خطر احساس می‌کنم که اگر به آن توجه نشود ما نیز به انواع بحرانهای موجود در جامعه‌شناسی غرب مبتلا می‌شویم. گاهی می‌شنویم که پرداختن به مکاتب نظری یک چیز اضافی است و همچنین پرداختن به مسائل فلسفی روش‌شناختی را نیز نفی می‌کنند، در صورتی که اگر مبانی روش‌شناختی و تکنولوژیک قضیه روش تحقیق مشخص نشود خوب طبیعی است که در روشهای تحقیق هم دچار اشتباه می‌شویم. بنابراین مهمترین چیزی که من فکر می‌کنم خصوصاً در جامعه آمریکا به آن توجه نشده، این است که گریز از فلسفه به گریز از تئوری منجر شده و بعد تبدیل شده به یک نگاه تک‌بعدی به جامعه و این چیزی است که اتفاقاً جامعه آمریکا هم می‌خواهد، سیستم آمریکا هم می‌طلبد. اساساً سیستم جامعه آمریکایی سیستم غیرانتقادی و تک‌بعدی نگرانه است و

چشم‌اندازهایی از همین دست را نیز اجازه رشد می‌دهد، این امر مسلمی است که هیچ‌کدام از جامعه‌شناسهای مقتدر انسانگرا و انتقادی در سیستمهای جامعه‌شناسی رسمی و معروف آمریکا جذب نشدند. در جامعه‌شناسی، فونکسیونالیسم جذب شد در روانشناسی رفتارگرایی جذب شد ولی چرا مکب انتقادیها جذب نشد؟

### دانشگاه انقلاب: بلکه کنار زده

شدند.

**دکتر تنهایی:** بله کنار زده شدند. پس طبیعی است که این سیستم تفکر برمی‌گردد به مسائل اولیه ما: که آیا ما طبیعت جامعه را مثل طبیعت فیزیکی قلمداد می‌کنیم یا به عبارتی درست همان باوری که اسپنسر با آن داروینیسم اجتماعی را بیان کرد، یا اینکه به قول تفسیرها اساساً اجزای مورد مطالعه از بنیان متفاوتی هستند اجزای کار ما تفسیرگر هستند و در برابر اجزای دنیای فیزیکی واکنش‌گرند. بنابراین دو دیدگاه متفاوت به وجود می‌آید. دیدگاهی که جامعه را به مثابه دنیای فیزیکی منجمد، واکنش‌گر و متبلور و ساخت یافته می‌بیند و دیدگاهی که واقعیت را مشکل از اجزای تفسیرگر و رشد یافته می‌داند یکی دیدگاه ماست که در نهایت به تغییر می‌رسد و دیگری دیدگاه عوامل‌گرایان است که لزوماً به ثبات و پایداری می‌رسد و بیشتر به توضیح واقعیت جامعه معتقد می‌شود و نه تغییر آن. اگر به توضیح جامعه بپردازد بیشتر به نکات کاربردی توجه دارد و اگر به تغییر جامعه هم توجه کنند تغییر را در جهت مصالح نظم حاکم و هماهنگی سیستم موجود تغییر می‌کند، کاری که جامعه‌شناس امروزی در فلان موسسه

تحقیقاتی را کفلر یا فورد انجام می‌دهد در حقیقت کار کاربردی است، مثلاً در صدد برمی‌آید که چطور الگوهای رشد جامعه را با منافع فلان موسسه اقتصادی هماهنگ بکند این کمکی است به نظامی که الان در غرب موجود است در صورتی که جامعه‌شناس تفسیری، بخصوص تفسیری متعهد، به این نگاه می‌کند که انسان برای چه دارد این کار را می‌کند. آن چیزی که واقعاً در جامعه دارد اتفاق می‌افتد و به آن می‌گوییم گذار مردم، حرکت مردم، زندگی مردم، حال مردم چه دیدی نسبت به

● به هیچ نحو نمی‌توانیم بینیم که علوم انسانی در برابر علوم تجربی به شکلی قرار بگیرند که امروزه متداول است... این به چه معناست؟ یعنی که ما تجربه نمی‌کنیم؟ یعنی که علوم انسانی مبتنی بر تجربه نیست؟

این واقعیت دارند و آیا می‌دانند که این حرکت تا چه اندازه مطابق با خواسته‌های حقیقی آنهاست یا خواسته‌هایی است که به قول مارکوزه به عنوان آگاهی کاذب و طبیعت ثانوی به مردم تحمیل شده است. مثلاً فرض کنید نیاز به مصرف که در دنیای سرمایه‌داری و یا جامعه آمریکا به عنوان مشکل تبلیغات مطرح است، می‌بینیم که در هر گوشه‌ای از تبلیغات تلویزیونی، رادیویی، مجله و شبکه ارتباطی آمریکا این مسأله تبلیغ می‌شود، در کشورهای اروپایی هم همین‌طور، به هر حال من فکر می‌کنم این اختلاف نه فقط یک اختلاف

بررسی نظریات جامعه‌شناسی

فلسفی است بلکه یک اختلاف عقیدتی و سیاسی است، بسیار بنیادی است.

**دانشگاه انقلاب: یعنی به تعهد در**

**تحقیق برمی‌گردد.**

**دکتر تنهایی:** دقیقاً همین‌طور است و این به ریشه‌های بسیار حساس برمی‌گردد، به ریشه‌های بنیادین در حیات اجتماعی.

**دانشگاه انقلاب: استاد اگر**

**فرمایشات شما را خوب فهمیده**

**باشیم، جناب عالی معتقد هستید که**

**داشتن یک جامعه‌شناسی انتقادی و**

**به عبارت دیگر اینکه ما یک موضع**

**انتقادی نسبت به شرایط اجتماعی**

**داشته باشیم، برمی‌گردد به اینکه ما**

**یک دیدگاه کل‌نگر در جامعه‌شناسی**

**داشته باشیم، یعنی کلیت جامعه را**

**می‌خواهیم در نظریه جامعه‌شناسی**

**خودمان توضیح بدهیم و این هم**

**برمی‌گردد به اینکه ما تفسیری**

**بیندیشیم. یعنی شما گفتید محور تفکر**

**را به جامعه‌شناسی کل‌نگر و کلان، نه**

**جامعه‌شناسی فرد، و داشتن یک**

**موضع انتقادی و انسانی و مسئولانه**

**در مقابل وضع موجود، برمی‌گردانید**

**و اینها را به همدیگر پیوند می‌دهید.**

**دکتر تنهایی:** درست است، اما چون بحث

کلان را مطرح کردید عرض کنم که من در اینجا

اعتقادی به شیوه کار گوروویچ دارم یعنی اینکه

جامعه‌شناسی را نباید به کلان یا به خرد محدود کرد

رُسش کلی «کلان»<sup>(۲۰)</sup> است متها «خرد»<sup>(۲۱)</sup> در

داخل کلان قرار می‌گیرد و در طول همدیگر واقع می‌شوند نمی‌توان گفت که فقط باید در کلان ماند.

نه، خرد هم واقعی است که باید شناخته شود متها یک مشکل خرد را نمی‌توان جدا از خاصیت

کلانیش مورد بررسی قرار داد. بحث بر سر این است چون به هر حال معتقدیم که جامعه یک کل

به هم پیوسته است، متشکل است، به هم مربوط است و اگر بخواهیم این ارتباط را واقعاً نادیده

بگیریم ممکن است از برخی از سطوح واقعیت غافل شویم و این ممکن است شناخت ما را از

واقعیت دچار خدشه بکند.

**دانشگاه انقلاب: اگر مایل باشید**

**آخرین سؤال را راجع به**

**جامعه‌شناسی اسلامی مطرح کنیم،**

**چنانکه در آثار شما پیداست جناب**

**عالی تلقی خاصی از جامعه‌شناسی**

**اسلامی دارید لطفاً در این مورد**

**قدری توضیح بدهید.**

**دکتر تنهایی:** به نظر من وقتی که ما راجع به

یک مکتب می‌خواهیم بحث بکنیم غیر از وقتی

است که راجع به یک کار تحقیقی ساده می‌خواهیم

بحث بکنیم، آن وقت مسائل مربوط به تعریف

علم و روش تحقیق مطرح می‌شود که باید

هشدارهای قلبی را بیاد بیاورم که به تعریفهای یک

جامعه پوزیتیویستیک قانع نشویم و یک وقت هم

هست که می‌خواهیم بینیم اساساً موضوع صحبت

کردن از مکتب به چه معناست و یا به عبارتی آیا

جامعه‌شناسی اسلامی می‌تواند یک مکتب

جامعه‌شناسی باشد؟ در هر دو صورت من قائل

هستم که مکاتب مذهبی و مکاتب فلسفی

انسان‌گرایی می‌توانند مکاتب علمی به حساب بیایند. حالا اینکه می‌گوییم جامعه‌شناسی اسلامی، این بدان معناست که به اعتقاد ما مربوط است لذا مسیحیت هم می‌تواند در حد خودش این پدیده را رشد بدهد.

در مورد اینکه آیا در جامعه‌شناسی‌های مذهبی، اعم از اسلامی و غیراسلامی، می‌توان تجربی کارکرد یا نه، البته طبیعی است که می‌توان دعوت قرآن به این است که بروید تجربه بکنید "سیروافی الارض" در حقیقت بخش همین است. یا پیامی که حضرت مولی‌الموحدین در وصیتنامه به فرزندشان حضرت امام حسن (ع) می‌فرمایند؛ بین در تاریخ چه اتفاقاتی افتاده، مشاهده تاریخی را به عنوان مشاهده واقعی مردم قلمداد می‌کند. ممکن است من در تاریخ نباشم ولی اینکه تاریخ را بخوانم مانند این است که با آنها زندگی کرده باشم و از این طریق با آنها آشنایی پیدا می‌کنم. نوعی رفتن و دیدن و تجربه کردن و عبرت گرفتن. اینها کلماتی است که اگر خوب باز شود به معنی تجربه مسائل در موقعیتها و "مطالعه موردی"<sup>(۲۲)</sup> و "میدانی"<sup>(۲۳)</sup> است. پس باز باید به معنی تجربه و مبانی پوزیتیویستیک که به طور یک جانبه براندیشه‌ها متولی شده است توجه کرد و معنای دقیقتر تجربه را بازیافت. ولی باز به همان معنای پوزیتیویستی، آن هم تجربیات علمی قابل توجهی در دوران باصطلاح فلسفی داشته‌ایم، در نوع یونانی آن انکسیمند روس و ارسطو و باکوئیناس را می‌توان نام برد و در نوع اسلامی آن برخی تجربیات علمی متفکران و دانشمندان حوزه معتزله و یا مشائی را. پس نسبت به نکته اول شکل خاصی

به نظر من موجود نیست. اما به هرصورت ما جامعه‌شناسی اسلامی را به عنوان یک مکتب، یک دبستان فکری در نظر می‌گیریم، در اینجا باید نگاه بکنیم بینیم ایرادهایی که گرفته می‌شود چه هست چون گاهی وقتها که در خدمت دانشجویان و یا دوستان همکار هستم می‌گویند جامعه‌شناسی مذهبی نمی‌تواند وجود داشته باشد چون مذهب بر اساس یک مبانی کلی از پیش پذیرفته شده است.

پاسخ من برمی‌گردد به نحوه شروع تحلیل من؛ اگر نگاه بکنیم پایه‌های تمام مکاتب علمی یک سلسله اصول موضوعه‌ای هستند که مقدمتاً بدیهی تلقی شده‌اند. مثلاً مکتب کارکردگرایی را فرض کنید. در این مکتب اصل را بر این می‌گذارند که سیستم سالم جامعه، یک سیستم موزون و هماهنگ است این را از طریق تجربه در علوم فیزیکی و طبیعی که بر مبنای اصل نادرست این همانی "علوم انسانی و طبیعی قرار دارد گرفته‌اند. ولی خوب، تجربه مخالف هم هست. دیدگاه تضادها معتقد است، سیستم سالم جامعه یک سیستمی است که بر اساس عناصر متضاد حرکت می‌کند که البته این نیز از همان ریشه‌های تجربی در علوم طبیعی حاصل شده است. البته این بدان معنی نیست که در این مکتب تجانس را رد بکنیم، نه این‌طور نیست تجانس لازم است. در همان تضاد طبقاتی مارکس، تجانس درون طبقاتی برای هر گروه لازم است و قاعدتاً تا این تجانس حاصل نشود انقلاب حاصل نمی‌شود. پس وقتی که راجع به تضاد بحث می‌کنیم باز ما با تجانس سروکار داریم اگرچه در اینجا اصالت را به تضاد می‌دهیم این تضاد می‌تواند یک هماهنگی یا توازن موزون

ایجاد بکند. خوب، اینها را ما از کجا به دست آوردیم؟ مکتب کارکردگرایی که امروزه مدعی است یکی از مهمترین مکاتب تجربی و علمی در جامعه‌شناسی است و بزرگترین کسانی که کار تجربی می‌کنند خودشان متعلق به این مکتب هستند، حالا دانسته یا نادانسته، اساسش بر همین اصولی است که بدیهی تلقی شده‌اند. توجه به این اصول و پذیرفتن آنها برمی‌گردد به این همانی قائل شدن میان طبیعت جامعه و طبیعت فیزیکی و این ایده‌ای است فلسفی و نه تجربی. این مسأله‌ای است که ناقدین و شارحین نظریه‌ها کمتر به آن توجه می‌کنند. و یا اصلاً به آن نمی‌پردازند.

مکتب جامعه‌شناسی اسلامی هم یک سلسله از این اصول را می‌پذیرد و این نسبت به مکاتب دیگر نقص نیست همان‌طور که در مکتب تضادی یک سلسله اصول بدیهی داریم که فلسفی هستند و نه تجربی و همچنان که در مکتب کارکردگرایی و مکتب تفسیری نیز ما اصول بدیهی داریم، در مکتب اسلامی هم ما یک سلسله قضایای بدیهی داریم. تفاوت فقط در اینجاست که آن اصول و قضایا در مکتب کارکردی از برخی از صاحب‌نظران گرفته شده و در جامعه‌شناسی اسلامی، از قرآن و کلام و کردار معصومین (ع) گرفته می‌شود. مبنای اساسی این است. بنابراین وقتی که من نگاه می‌کنم می‌بینم که کنت، دورکیم، پارسونز و دیگران، تعریف مشخصی از جامعه سالم و یا ایده‌آلهای فلسفی دارند، این برای من به خوبی روشن است که بالاخره آنها هم تصویری از جامعه سالم دارند. فکر نکنید که چون تجربه‌گرا هستند به معنی امروز، تصویری از جامعه ایده‌آل و یا باصطلاح جامعه

سالم ندارند، این‌طور نیست، از نظر ایشان جامعه‌ای سالم است که افراد و گروه‌ها در آن بتوانند هرچه بیشتر موافق با اجماع اجتماعی عمل بکنند، افراد بتوانند هرچه بیشتر در نظام تقسیم کار مستحیل بشوند این اساس کار جامعه سالم از نظر اینها است. اما در جامعه سالم متناسب با نظام قرآنی، انسانی سالمتر است که نسبت به خودش معرفت حاصل بکند و از آنجا نسبت به جهان آفرینش معرفت پیدا بکند و سعی بکند که با این روند شناخته شده جهان آفرینش هماهنگی بکند و از همین جا هماهنگی انسان با نقشهای کارکردی‌اش و ساخت و نظام اجتماعی‌اش شروع می‌شود. این هماهنگی میان فرد، جامعه، طبیعت و آن چیزی که در تعریف، جهان هستی و یا خدا قلمداد می‌کنیم، خواهد بود این جریان را من در مقاله تشیع عرفانی در کتاب "درآمدی بر مکاتب..." با عنوان "تزکیه ساختی" معرفی کرده‌ام، البته مقدماتاً و بدون شرح کافی. بنابراین در برابر ادعای مکتب جامعه‌شناسی اسلامی ما و ایرادهای وارده، این ادعا همان قدر می‌تواند آسیب‌پذیر باشد که مثلاً مکتب کارکردگرایی و یا تضادگرایی می‌تواند آسیب‌پذیر باشد.

پس به این معنی معتقد هستم که مکتب جامعه‌شناسی اسلامی موجود است. منتها ما، در ادامه کار مجبور هستیم روالی را که بقیه مکاتب به لحاظ مطالعات و تحقیقات پیش بردند دنبال بکنیم و به این بینش نظم و سامان بدهیم. مقدمات موجود است. اصول و قضایای بدیهی موجود است، تمام اصول بدیهی، من معتقدم در قرآن و سیره چهارده معصوم و اوصیای برحق آنها موجود است، اگر

اینها را اسوه و مبنای قرار بدهیم می‌توانیم بقیه مطالب را استنتاج و دنبال کنیم، بپروایم و باز کنیم. و درباره اینکه می‌گویند جامعه‌شناسی اسلامی نمی‌تواند موجود باشد چون فیزیک اسلامی هم نمی‌تواند باشد بایستی مجدداً همان اشتباه قبلی را در مورد این همانی و علوم طبیعی و علوم فرهنگی را یادآوری کنیم. قبلاً هم عرض کردم جهان طبیعت را خدا آفرید پس مطالعه فیزیک هم مطالعه فیزیک است، اسلامی و غیراسلامی ندارد.

اگرچه می‌تواند بر اصول موضوعه اسلامی مبتنی باشد و این هم قابل بحث است. ولی جامعه را خدا نیافرید، جامعه را انسان آفرید و این انسان می‌تواند خطا کرده باشد. پس برای شناخت خطا و راه حل آن می‌توان در مدل تفکر فلسفی کارکردگرایی انسجامی بود یا تضادگرا و یا تفسیرگرای مسلمان. این همانی فوق از همان دست اشتباهاتی است که ناشی از تسلط بیجای پوزیتیویسم بر تفکر می‌باشد. در ادامه کار، من دو جریان را در جامعه‌شناسی اسلامی می‌بینم، یکی جریانی است که برمی‌گردد به تفکر کلامی فلسفی فقهی و اصولی، همه اینها را داخل یک حوزه قرار می‌دهم، و یک تفکر برمی‌گردد به تفکر اشرفی-شهودی و عرفانی. به نظر من اسلام جمع و حاصل این دو راه است. اینجا ناگزیر هستم که یادی بکنم از حضرت امام رحمة... علیه، در میان دیگر امور مهم، یکی از بزرگترین رسالت‌هایی که ایشان انجام داد، این بود که توجه مجدد اهل علم و اهل معرفت را به این مسائل مشغول کرد و اینکه اینها دو راه متفاوت نیستند بلکه هر دو راه با هم هستند، در ادامه راه از این مسیر استفاده کردن و از این بااصطلاح فیض‌هایی که

● تعاریف ما امروزه از واقعیت هم عوض شده، از ماده و تعریف ماده. ما دیگر به تعاریف قرن نوزدهم و یا اوایل قرن بیستم، کمتر اعتماد داریم پس باید نظرم‌ان را نسبت به واقعیت و علم به واقعیت مورد تجدیدنظر قرار دهیم.

ما می‌توانیم در علمای اعلام و همین‌طور عرفای عظام پیدا بکنیم، نحوه برخورد‌هایی که در طول تاریخ داشته‌اند یک مقداری از اصول را مشخص می‌کند مثلاً برخوردهایی که حضرت آیت... بروجردی و یا خود حضرت امام با نظام دربار داشت یا فرض بکنید برخوردی که عارفان بزرگ مسلمان با حکومت غزنویان یا مثلاً قاجاریه و پهلوی داشتند. همه اینها می‌توانند اسوه‌هایی باشند برای کمک به ما در تئور آن اصول بدیهی اولیه، چون یکی از اعتقادات مسلم من این است که تمام آن اصول بدیهی در قرآن و در سیره چهارده معصوم (ع) وجود دارد و بقیه موارد فقط می‌توانند

● بیرون کشیدن انسان از "موقعیت" و در برابر "ساخت" قرار گرفتن و مفاهیم ساخت را دیدن، مفاهیم جامعه را دیدن، مفاهیم را به درون بردن و در درون تفسیر کردن و بر اساس این کنش کردن، مهمترین قضایای از قضایای سه گانه "بلومر" است.



بین‌المللی مان یکی بشود. ما به لحاظ اندیشه و مفهوم چیزی کم نداریم. من معتقدم که این مکتب تشیع عرفانی چیزی کم ندارد. متنها زبان ما با زبان دیگران متفاوت است تا وقتی که برای خودمان کار می‌کنیم تا وقتی که ترکیه نفس فردی انجام می‌دهیم یا می‌خواهیم داخل مملکت خودمان کار انجام بدهیم مشکل نیست ولی ما وقتی به معرکه بین‌المللی علمی وارد می‌شویم زبان ما باید زبان جدید باشد. علت استفاده من از زبان جامعه‌شناسی این است که لازم است ما زبان مشترک جامعه‌شناختی داشته باشیم. مدل جامعه‌شناسی که می‌خواهیم برای تفکر تشیع عرفانی درست بکنیم برای این است که حرف ما قابل فهم بشود و در حقیقت قابلیت ارتباط را داشته باشد. بحث ما در حقیقت این است. مراد این نیست که چیزی بر اسلام اضافه شود هرچه هست، هست و بنابراین باید دید حالا این مکتب چه می‌خواهد بگوید و چه می‌توان از آن استنتاج کرد. این مکتب ضمن اینکه جامعه را توضیح می‌دهد، جامعه سالم را و جامعه بیمار را نیز معرفی می‌کند و بنابراین نه تنها یک مکتب تفسیری است بلکه تفسیری متعهد است به این معنی تفسیری است که می‌فرماید: *ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتوبوا ما بانفسهم* ما در قرآن هر جا که *الذین امنوا* باشد *عملوا الصالحات* و *یقیمون اصوله و یؤتون الزکاة* داریم که به مراحل به دنبال اینها می‌آید. اول اندیشه است و البته بعد به عمل تبدیل می‌شود و اینجا دیگر عواملی مثل نژاد یا خون یا خانواده یا طبقه ملاک نیست به خاطر همین جعفر کذاب داریم به خاطر همین است که، من به همین لفظ بسیار تند عرض می‌کنم، که در

به ما کمک بکند که آن اصول را روشتر بکنیم و به آنها جلا بدهیم. حال کار من به عنوان جامعه‌شناس این است که با معرفی که از تکنیکها و اصول گرفتم یا برخوردی که با این اندیشه‌ها و تبیینهای متفاوت پیدا کرده‌ام، زبان جامعه‌شناسی را وارد این اصول و قضایا بکنم، ولی فکر را از قرآن و چهارده معصوم (ع) و اوصیای عظام آنها بگیرم و باز پرورش دهم. پس فکر من فکر تشیع عرفانی است که از تفکر قرآنی و سخنان چهارده معصوم (ع) و آراء علما و عرفا گرفته‌ام ولی زبان من زبان جامعه‌شناختی است. بنابراین ممکن است که وقتی راجع به وظایف عبادی صحبت می‌کنم، راجع به بحث کارکرد صحبت بکنم. این نشاندهنده چیست؟ چند چیز را می‌خواهم بگویم اول اینکه نظام جامعه‌شناسی نظامی نیست که فقط در غرب پی‌ریزی شده باشد هر جامعه‌ای به عنوان جامعه انسانی، خودش موظف به اداره جامعه‌اش است، خودش هم باید علم اداره جامعه‌اش را بدست بیاورد. دیگر اینکه ما در جریان تبیین علم جامعه‌شناسی و مبانی آن اگرچه از هر جایی می‌توانیم استفاده بکنیم. این توصیه است، عرض کردم حضرت مولی الموالی می‌فرماید: *خذ العلم و لوعن المنافقین* دیگر بدتر از منافقین که نداریم، یا حدیث دیگری هست که می‌فرماید: *اطلبوا العلم ولو بالصلین* همه اینها نشاندهنده این است که ما می‌توانیم از هر جایی استفاده بکنیم، ولی اینها را بر اساس معیار اصلی خودمان، در حقیقت پالایش و ویرایش بکنیم. این بدین معنی نیست که ما از آنها کمک بگیریم که اندیشه‌هایمان را بسازیم، از آنها می‌توانیم کمک بگیریم که زبان علمی و

نظام قرآنی سگ بر پسر پیغمبر می‌تواند شرف داشته باشد، چرا؟ به خاطر "طرز تلقی" که معرفی کننده نظام وجودی یک فرد یا یک قوم است. بنابراین معرفی کننده یک قوم، طرز تلقی مسلط بر آن جامعه است، چیزی که امروزه در روانکاری فرومی به آن می‌گوئیم منش اجتماعی، باید روی این منش اجتماعی کار بشود منش اجتماعی سالم باید شناخته بشود، منش اجتماعی ناسالم باید شناخته بشود. اما برای این کار باید از مدل‌های اجتماعی و تحقیقات جدید استفاده بکنیم، از آنها در زبان، در اصطلاحات، در راهها و روشها در تمام مواردی که می‌توانیم از آنها بهره بگیریم، استفاده بکنیم. پس به این معنا جامعه‌شناسی تفسیری است. در حقیقت ما چقدر زیاد حدیث داریم و تاکید هم بر اینکه مثلاً یک ساعت تفکر بهتر از هفتاد سال عبادت است. این یعنی چه؟ یعنی توجه به نیت کار، می‌فرماید: "نما لااعمال بالنیات" این یعنی نظام تفسیری. یعنی آن چیزی مهم است که مردم فکر می‌کنند آن مهم است و بعد البته رابطه پراکتیک بین علم و عمل را هم در قرآن و بخصوص در نهج البلاغه به زیبایی می‌بینیم که این دو بدون هم هیچ ارزشی ندارند بلافاصله می‌گوئیم تفسیر ولی تفسیر بلافاصله باید به عمل تبدیل بشود. و الا هیچ است. نیت اگر به عمل نرسد هیچ است. اگر بدون تفسیر هم بخواهد به عمل برسد باز هم هیچ است. یک دینامیک مدام از دو عنصر علم و عمل لازم است. در عین حال مکتب جامعه‌شناسی اسلامی مسئول و متعهد است متعهد به اینکه الگوهای رفتار بدهد. در قرآن آمده است:

"ولا تلبسواالحق بالباطل و نکتموالحق و انتم تعملون"

"و امراهلك بالصلوه و استیطر علیها"

"یا ایهاالذین امنوااتقواالله و کونوامع الصادقین"

و بسیاری نکات دیگر که هم بعد تفسیری دارند و هم باصطلاح بعد متعهدانه دارند و بعد کل‌گرا دارند، این نشان‌دهنده این است که توجه به اجزای یک سیستم و آحادیک سیستم ما را در شناخت آن جامعه بیشتر موفق می‌کند. طبیعی است که این اجزاء به هم پیوسته هستند در نظام تفکر وحدت وجودی، که مبنای قضایای فلسفی مرا می‌سازد، بحث بر سر این است که کلیه اجزاء تجلی ذات اقدس الهی است "به جهان خرم از آسم که جهان خرم از اوست" یا در دعای عرفه مولا اباعبدالله می‌فرماید: "خداوند چگونه شکر تو را می‌توانم بگذارم، که تو در هر شیئی خودت را به من معرفی کردی" و یا اینکه "مگر غیر تو را ظهوری هست؟"

**دانشگاه انقلاب: یعنی تفکر**

**سیستمی؟**

دکتر تنهایی: بله این تفکر سیستمی ماست، یعنی سیستم اجتماعی که وابسته به یک اصل واحد است که آن اصل ذات اقدس الهی است. به این دلیل همه اجزاء به هم مربوط هستند چون از یک جوهر هستند از یک جنس هستند. سیستم طبیعی و همین‌طور سیستم اجتماعی، همه‌شان مظاهری از یک حقیقت هستند منتهی وقتی که به عمل می‌آید و به انتخاب می‌آید، یعنی در سیستم اجتماعی، ممکن است این مظاهر شیوه‌های باطل را انتخاب بکنند دیگری شیوه‌های حق را انتخاب بکنند و به

دانشگاه انقلاب: استاد در زمینه

تفسیر این اصول چقدر پیش

رفته‌اید؟

دکتر تنهایی: عرض شود که من بحثهای

مقدماتی را در جاهای متفاوت مطرح کرده‌ام که

عمدتاً راجع به طبیعت انسان و رابطه‌اش با اجتماع

است و البته این بحثها خیلی جدی نبوده شاید اولین

کار که به طور جدی ولی باز آزمایشی انجام دادم

همان جلد اول کتاب "تاریخ اندیشه‌های

جامعه‌شناسی" من باشد. البته این کتاب شش جلد

است که جلد اول آن را به طور آزمایشی منتشر

کرده‌ام. متن این جلد الآن مجدداً در حال

تجدید نظر است که امیدوارم تا نیمه اول بهار یا

تابستان ۱۳۷۲ به بازار کتاب عرضه بشود. در ادامه

این کار سعی کردم بر روی اسلام در جلد دوم کار

بکنم. جلد سوم از دوران قرون وسطی در غرب

شروع می‌شود و تا انقلاب کبیر فرانسه ادامه می‌یابد

جلد دوم به جامعه‌شناسی اسلامی و تاریخ تفکر

اجتماعی در اسلام اختصاص یافته که آن را به سه

قسمت تقسیم کرده‌ام. یک قسمت آن را تمام

کردم که فعلاً هم در نظر دارم در این دوره

سه‌جلدی قسمت اول جلد دوم را منتشر کنم به این

معنی من تاریخ اسلام و تاریخ تفکرات اسلامی را

به سه دوره عمده تقسیم کردم، یکی از بدو شروع

اسلام است تا آخرین فرد معصوم (ع) یعنی تا

غیبت کبری از آنجا به بعد راه تا دوران آخر

تفکرات فلسفی بعد از ملاصدرا، یک دوره

حساب کرده‌ام و بعد متفکرین اخیر را یک دوره

جدید به حساب آورده‌ام.

همین دلیل است که خوب مسلماً الگوهای سالم و  
ناسالم را می‌توانیم پیدا بکنیم.

ما در نظام جامعه‌شناسی اسلامی برای جامعه

سالم و جامعه ناسالم و برای اصلاح رفتار، ملاک

داریم در نظام روانکاوی انسان‌گرایی فروم نیز

چنین ملاکی وجود دارد ولی باز تجربه‌گراها ادعا

نکنند که اینها غیر علمی است. نه، علمی است چرا

که علم هم بنا بر تعریف ما بایت عملی شروع شد

نه با تفنن و علاوه بر آن در نظامهای دیگر چون

کارکردگرایی و تضادگرایی هم نظام اصلاح رفتار

داریم یا ادعاهای دیگری مثل "مهندسی

اجتماعی"<sup>(۲۴)</sup>، یا "مهندسی روانشناسی"<sup>(۲۵)</sup> و اینکه

چه چیز درست است و چه چیز نادرست است باز

از آن دست مسایلی است که باید از نو تعریف

شوند و بحث هم زیاد می‌برد. برای مثال به دیدگاه

دورکیم توجه کنیم. در بحثهای انومیکی که

مشخص می‌شود چه چیز انومی است و چه چیز

انومی نیست ملاک از قبل تعیین شده است و

اصلاح رفتار، بر اساس سیستمی است که از قبل

پذیرفته شده است یعنی همان اصول بدیهی که از

قبل مقبول افتاده است و باز بر اساس همان این

همانی نادرستی قرار داشت که بر مبنای یک

استدلال فلسفی بود و نه علمی. پس دبستان فکری

یا مکتب فکری تفاوتی نمی‌کند که در غرب بر پایه

آراء اندیشمندان آنجا تشکیل بشود یا بر اساس

یک سلسله اصول مذهبی یا اصول فلسفی. پس به

این معنی جامعه‌شناسی اسلامی موجود است و

خصلت جامعه‌شناسی اسلامی که من از آن دفاع

می‌کنم جامعه‌شناسی اسلامی تفسیری متعهد

کل‌گرای جدلی است که بر پایه درک عرفانی از

پی نوشت ها:

1. Behaviourism
2. Stimula-Organism-Response
3. Stimula-Condition-Response
4. Determinant
5. Lay
6. Laissez-Faire-Sociology
7. Integrative Functionalism
8. Statical Functionalism
9. Comnian Positivism
10. Understanding Sociology
11. Probable
12. De Humanization
13. Ethnomethodology
14. Social Behaviorism
15. Symbolic Interactionism
16. Conflictive
17. Approach
18. Complementary
19. Self
20. Macro
21. Micro
22. Case Study
23. Field Study
24. Social Engineering
25. Psychological Engineering

قسمت اول را تمام کردم چون فکر می‌کنم که مبادی کار جامعه‌شناسی اسلامی به آن شیوه که فکر می‌کنم در قسمت اول کتاب آورده شده است و آنچه مانده این است که باید نمونه‌های آن را نشان بدهم، مصادیق را نشان بدهم، نقادها را نشان بدهم و این کار را بعداً هم می‌توان انجام داد و کار وقت‌گیری هم هست بنابراین تصمیم گرفتم ان شاء... قسمت اول را به عنوان قسمت اول جلد دوم منتشر کنم و این الان آماده است.

البته در انجام این کار بیشتر از قرآن، نهج‌البلاغه و ادعیه معصومین (ع) استفاده کرده‌ام زیرا باور دارم که در ادعیه مبانی اندیشه جامعه‌تر، صریح‌تر و بارزتر آمده است و همین‌طور از تفاسیر عرفانی متون اصلی فوق.

دانشگاه انقلاب: موفقیت

روزافزون شما را آرزو مندیم و از

اینکه ما را مورد لطف قرار دادید

تشکر می‌کنیم.

دکتر تنهایی: من هم متشکرم و امیدوارم که

شما هم در انجام امور فرهنگی خصوصاً در تأکید

بر علوم انسانی متعهد و تفسیرگرا موفق باشید.